

همه چیز از کپوبافی

شروع شد

خیلی وقتها قهرمان‌ها دوروبر ما زندگی می‌کنند و ما از وجود آنها بی‌خبریم. این قهرمان‌ها قرار نیست یک ساختمان را بلند کنند یا از روی دریاها بپرند. آنها در کنار ما زندگی می‌کنند و ممکن است باعث نجات زندگی صدها نفر باشند و ما از آن بی‌خبر باشیم.

مریم تختایی‌پور یکی از همین قهرمان‌هاست. او در دزفول زندگی می‌کند و نه تنها توانسته یکی از صنایع دستی ایران را که در حال فراموشی بوده است نجات بدهد، بلکه برای ۱۰۰ زن که سرپرست خانواده هستند، شغل ایجاد کرده است. او تاکنون هشت «نشان ملی میراث فرهنگی» و دو «نشان جایزه فیروزه» (جشنواره کالاهای فرهنگی) دریافت کرده است. اما این تمام داستان او نیست. مریم که دریافت ۱۰ جایزه را در پرورنده کاریش دارد و به‌عنوان کارآفرین تقدیر شده، یک روز زندگی خودش را هم تغییر داده است. داستان زندگی او خواندنی است.



آلما توکل
عکاس: پژمان مولایی

کودکی

من به مدرسه نرفته‌ام. راستش وقتی خیلی کوچک بودم، مادر بزرگم گفت نباید به مدرسه بروم. چون آن سالها معلم مدرسه‌ها مرد بود و خیلی از خانواده‌ها بچه‌هایشان را به مدرسه نمی‌فرستادند. همین شد که مجبور شدم کار کنم. کار اولم چراندن بزغاله‌ها بود. اما یک روز از دست مادر بزرگم عصبانی شدم. چرا نباید به مدرسه می‌رفتم؟ اصلاً چرا باید بزغاله‌ها را به چرا می‌بردم؟ همین شد که یک بار که ماشین از شهر به روستای ما آمده بود و با خودش کاموا و حصیر داشت، فکری به سرم زد. شروع کردم به «کپوبافی». نه اینکه فکر کنید جلوی دیگران این کار را می‌کردم، نه! شب اول حصیرم را در کوه پنهان کردم. وقتی فردا صبح رفتم سراغش، دیدم روباه خرابش کرده است. دوباره شروع کردم به بافتن و بالاخره بعد از چند روز آن را به خانه آوردم و به مادرم نشان دادم. همه چیز از آنجا شروع شد. من کپوبافی را شروع کردم و محصولم را فروختم.

مریم تختایی‌پور

متولد: ۱۳۴۷

محل تولد: دزفول



اسکن کنید و با کپوبافی
بیشتر آشنا شوید





نوجوانی

کپوبافی در روستای ما خیلی محدود بود. دو مدل درست می‌شد و از آن استفاده می‌کردند. یک سینی درست می‌کردیم برای نان و ظرفی برای مایه‌خمیر. من وقتی ازدواج کردم، به شهر دزفول آمدم. برای من که نان پختن بلد بودم و بچه‌داری می‌کردم و حالا کلی کار دیگر هم داشتم، حصیربافی دیگر معنی و مفهومی جدی نداشت. یک کار روزمره بود که می‌شد از آن پولی در آورد. اما گاهی چیزهای جدید هم درست می‌کردم و می‌فروختم. سال‌های نوجوانی و اوایل جوانی من این‌طور گذشت.

جوانی

همه‌چیز از ۲۵ سالگی شروع شد. تصمیم گرفتیم درس بخوانیم. به کلاس‌های نهضت رفتیم و اگر چه چند سال طول کشید، ولی توانستم مدرک پایان متوسطه اول را بگیرم. بچه‌هایم و من همگی درس می‌خواندیم تا اینکه یک سفارش بزرگ گرفتیم. دست‌تنها نمی‌توانستیم همه کارها را انجام بدهیم، پس از کسی خواستیم به من کمک کند. سفارش را که انجام دادیم، دیگر پایم به نمایشگاه‌های میراث فرهنگی باز شده بود. آدم‌های زیادی کارهایم را می‌دیدند و سفارش می‌دادند.

دیگر وقتش بود کار بزرگ‌تری بکنم و یک شرکت تأسیس کنم؛ شرکتی برای ترویج کپوبافی. از خودم پرسیدم: «چه کسانی می‌توانند به من کمک کنند؟» به زنان روستایی فکر کردم که شغلی نداشتند و مجبور بودند خرج خانه را بدهند. حالا که با هم حرف می‌زنیم، حدود ۱۰۰ بافنده به صورت مستقیم و غیرمستقیم با من کار می‌کنند. بعضی از آن‌ها در دزفول زندگی می‌کنند و بعضی‌هایشان در روستا. بینشان کسانی هم هستند که جایزه برده باشند. ما با هم محصولاتی تولید می‌کنیم که به کشورهای همسایه صادر می‌شوند و توانسته‌ایم این هنر را که در حال نابودی بود، زنده کنیم.



پی‌نوشت

۱. «کپو» نام محلی حصیربافی و نوعی محصول حصیری است که هنگام تزئین با کاموا این نام محلی را به خود می‌گیرد. صنایع‌دستی این محصول با پیچش ساقه‌های مرکزی و جوان نخل خرما به دور ساقه‌های دورریختنی گندم و جو که «کرتک» نام دارد، تهیه می‌شود.

